

نگاهی گذرا به دو فرقه خطابیّه و مخمّسه

چکیده

تبیین مفهوم غلو و چگونگی پیدایش فرق غالی در مباحث اعتقادی و کلامی جایگاه مهمی دارد. فرقه غالیّه ی خطابیّه از جمله همین فرق انحرافی است که توسط یکی از اصحاب منحرف امام صادق (ع) تشکیل شد. غلو درباره امام صادق (ع)، رساندن آل البيت عليهم السلام به مقام الوهیت، داشتن ادعاهای باطلی چون قیمومت از طرف امام صادق (ع)، تفسیر به رأی، اظهار نظرهای غیر واقع در مورد عبادات، اعمال، حلال و حرام، ادعای دانستن اسم اعظم و نبوت و... از جمله عقاید انحرافی وی بود. عده ای پیرو او شدند. از پایه گذاران اسماعیلیه و مورد لعن ائمه عليهم السلام بود. مخمّسه، یکی از انشعابات این فرقه است که توسط قاسم کرخی در قرن دوم هجری بوجود آمد، عقاید غلو آمیزی همچون الوهیت پیامبر صلی الله علیه وآله و ائمه معصومین عليهم السلام، نبوت اصحاب رسول، تناسخ و... داشتند. فرقه نصیریّه در امتداد فرقه مخمّسه است که توسط محمد بن نصیر نمیری از اصحاب امام حسن عسکری (ع)، ایجاد شد. الوهیت، ربوبیت و حلول در مورد پنج تن آل عبا عليهم السلام، الوهیت امام هادی (ع)، نبوت و ربوبیت محمد بن نصیر، تجسیم خداوند، تناسخ و اباحه محرّمات از جمله اعتقاداتشان بود. پس از مرگ محمد بن نصیر، پیروانش سه دسته شدند. خاندان بنی فرات نیز از آنها می باشند.

کلید واژه:

غلو در شیعه، فرق غالیان، رهبران غالی، فرقه خطابیّه، مخمّسه، نصیریّه، اسماعیلیه

مقدمه

اصول عقاید و فروع آن یکی از جنبه های مهم دین اسلام است که عدم پایداری به آن و احیاناً افراط و یا تفریط در آن موجب انحراف از خطوط و مرزهای دین که موجب سعادت است می شود و شقاوت و بد بختی را در پی دارد. این مقاله و تحقیق در صدد بیان عقاید سه فرقه خطابیّه، نصیریّه و مخمّسه می باشد تا با توجه به آنها، عقاید غلو شده و تغییر داده شده از عقاید اصیل تشیع تمییز داده شود و عقاید خرافی به تشیع نسبت داده نشود. البته این بخش از عقاید فرقه های غالی می باشد. اما چون این سه فرقه از فرق بزرگی نشأت می گیرند و پایه و اساس فرقه های بزرگ دیگری نیز می باشند اهمیت این کار بیشتر احساس می شود. البته قبل از نوشتن این مقاله، مقالات و تحقیقات بسیاری در زمینه ی عقاید فرق و مذاهب اسلامی نوشته شده است که برای روشن شدن این مطلب می توان نگاهی به خیل کثیر کتب و تحقیقات نوشته شده در مورد این موضوع انداخت. هدف این مقاله بیان ارتباط و پیوستگی سه فرقه مهم از فرق تشیع می باشد که در این زمینه کمتر کار شده و یا اصلاً کار نشده است. یکی از ویژگی های این مقاله این است که در زمینه ی بیان عقاید این سه فرقه یکی از جامع ترین مقالات و نوشته ها می باشد که با توجه به کم و کاستی های منابع مختلف این مطلب بیشتر روشن می شود. از دیگر نکاتی که در مورد این تحقیق می توان به آن اشاره کرد این می باشد که سعی شده است صادقانه مطالب منابع مختلف بدون کم و کاستی و یا زیادت و اضافه در اختیار مخاطب قرار گیرد.

فرقه غالیّه خطابیّه:

« کلمه خطابی »

تحلیل صرفی کلمه خطابیّه: صیغه مبالغه بر وزن فعّال + یاء نسبت + تاء تأنیت می باشد. تلفظ صحیح خطابیّه به صورت (خ ط ط بی ی) می باشد (دهخدا، 1337: 627/11).

ریشه پیدایش فرقه خطابیّه:

أبو الخطّاب محمد بن أبی زینب أجدع أسدی که محمد بن مقلّاص نیز نام داشت در ابتدا از اصحاب امام صادق (ع) بود و به دلیل انحراف عقاید خود و همچنین حب مقام و ریاست، درباره امام صادق (ع) و پدرگرمی ایشان غلو کرده و در مورد خود نیز ادعاهای باطلی همچون ادعای قیمومت از طرف امام صادق (ع) و یادگیری اسم اعظم و نبوت و... را بیان داشته و اشخاصی گرد او جمع شده و از عقاید باطل او پیروی کردند.

حب جاه، شهرت طلبی، انحراف عقاید و ... ادعاهای باطل را به دنبال آورد که می تواند سبب ایجاد فرقه خطابیّه باشد (نوبختی، ترجمه محمدجواد مشکور، 1381: 42؛ مشکور، 1976 میلادی: 191؛ اشعری قمی، 1963 میلادی: 51 و 50؛ حسینی، 1379: 145؛ بغدادی، 1333: 180؛ شهرستانی، 1361: 240/1؛ وجدی، 1971 میلادی: 720/3؛ فیاض، 1395: 118؛ اسفندیار، 1362: 92/2؛ دهخدا، 1337: 571/28؛ مارچولیو، بیتا: 369 و 364/8).

زندگینامه:

نام رئیس و مؤسس فرقه خطابیّه، محمد بن أبی زینب (نوبختی/ ترجمه از محمدجواد مشکور، 1381: 42؛ مشکور، 1976 میلادی:

194؛ اعلیٰ حائری، 1413 هجری قمری: 115/9؛ محمدی الموتی، 1383: 432/5؛ حسینی، 1379: 145/5؛ اشعری قمی، 1963 میلادی: 50؛ وجدی، 1971 میلادی: 721/3؛ شهرستانی/ ترجمه از مصطفی خالقداد هاشمی، 1361: 19/1؛ کشی، 1382: 321؛ دهخدا، 1337: 571/28؛ اشعری/ ترجمه از محسن مؤیدی، 1362: 15؛ فیاض، 1395 هجری قمری: 118؛ اسفندیار، 1362: 92/2؛ نمازی شاهرودی، 1415 هجری قمری: 382/6؛ اشکوری، 1383: 452/1؛ اقبال آشتیانی، (1345: 51) یا همان محمدبن مقلاص است (نوبختی/ ترجمه از محمدجواد مشکور، 1381: 42؛ شهرستانی/ ترجمه از مصطفی خالقداد هاشمی، (1361: 19/1) نام او محمدبن مقلاص بن ابی زینب آمده است (مارجولیو، بیتا: 368/8؛ غیری، (1382: 166) کینه وی ابوالخطاب می‌باشد (نوبختی/ به ترجمه محمدجواد مشکور، 1381: 42؛ شهرستانی/ به ترجمه مصطفی خالقداد هاشمی، 1361: 240/1 و 19/1؛ اشعری قمی، 1963 میلادی: 50؛ وجدی، 1971 میلادی: 721/3؛ اسفندیار، 1362: 92/2؛ فیاض، 1395 هجری قمری: 118؛ دهخدا، 1337: 571/28؛ حسینی، 1379: 145/5؛ اشعری/ به ترجمه محسن مؤیدی، 1362: 15؛ اعلیٰ حائری، 1413 هجری قمری: 115/9) که در برخی منابع برای او دو کینه‌ی ابوالخطاب و ابواسماعیل شمرده‌اند (کشی، 1382: 321؛ مشکور، 1976 میلادی: 194) و در برخی دیگر ابوالظبیان نیز از کینه‌های او به شمار می‌آید (شهرستانی/ به ترجمه مصطفی خالقداد هاشمی، 1361: 19/1؛ غیری، 1382: 166؛ مارجولیو، بیتا: 368/8) سبب اینکه او را ابواسماعیل خوانند برای آنست که ابوالخطاب مربی و پدر روحانی اسماعیل بن جعفر بود. در نسخ مختلف عربی کینه دقیق پدر او ابی ریب، ابی رنپ، ابی رهب و ابی زینب آمده و بیان شده که ظاهراً صحیح آن ابی زینب است (شهرستانی/ ترجمه از مصطفی خالقداد هاشمی، (1361: 19/1) القاب ابوالخطاب در منابع بدین صورت آمده است اجدع، اسدی (نوبختی/ به ترجمه محمدجواد مشکور، 1381: 42؛ حسینی، 1379: 145/5؛ فیاض، 1395 هجری قمری: 118؛ دهخدا، 1337: 571/28؛ شهرستانی/ به ترجمه مصطفی خالقداد هاشمی، 1361: 19/1؛ فیاض، 1395 هجری قمری: 118؛ اسفندیار، 1362: 92/2؛ وجدی، 1971 میلادی: 720/3؛ اشعری قمی، 1963 میلادی: 50)، برآء (محمدی الموتی، 1383: 432/5؛ غیری، 1382: 166؛ مارجولیو، بیتا: 369 و 368/8)، کوفی، زراد، بزاز (غیری، 1382: 166؛ شهرستانی/ ترجمه مصطفی خالقداد هاشمی، 1361: 19/1؛ مارجولیو، بیتا: 368/8) مولی بنی اسد، عبد بنی اسد (غیری، 1382: 166؛ شهرستانی/ ترجمه مصطفی خالقداد هاشمی، 1361: 240/1؛ مارجولیو، بیتا: 369 و 368/8).

سابقه او قبل از غلو:

ابوالخطاب محمد بن ابی زینب الاجدع الاسدی که در منابع از او به عنوان بنیانگذار فرقه خطابیّه یاد شده است؛ می‌بایست او را در زمره انقلابیون آغاز عصر عباسی به شمار آورد. همچنین از وی به عنوان یکی از پایه‌گذاران اسماعیلیه - چون در به امامت رسیدن اسماعیل بن جعفر دست داشته است - و نیز در شمار مرتبه «ابواب» در سلسله‌ی مراتب مقدس نصیریّه نام برده‌اند (محمدی الموتی، 1383: 432/5؛ مشکور، 1976 میلادی: 191).

گویا وی از بزرگترین و بارزترین زعمای شیعه در کوفه به شمار می‌رفته است (غیری، 1382: 166؛ مارجولیو، بیتا: 369 و 368/8) وی در ابتدا از اصحاب امام محمد باقر (ع) و امام جعفر صادق (ع) بود (مشکور، 1976م: 191؛ اشعری قمی، 1963 میلادی: 50-56؛ وجدی، 1971 میلادی: 720/3؛ نوبختی/ ترجمه از محمدجواد مشکور، 1381: 42؛ اسفندیار، 1362: 92/2؛ حسینی، 1379: 145/5؛ شهرستانی/ ترجمه از مصطفی خالقداد هاشمی، 1361: 240/1؛ فیاض، 1395 هجری قمری: 118؛ دهخدا، 1337: 571/28؛ محمدی الموتی، 1383: 432/5) ابوالخطاب در زمان امام صادق (ع) سؤالات اصحاب را بر حضرت علیه السلام عرضه و پاسخ را ارسال می‌داشت و از جمله اصحاب بزرگ امام صادق (ع) بود. شاید این امر از دلایل ادعای او مبنی بر قیمومیت و... از طرف امام (ع) باشد.

غالی گری او در حدود سال 135 هجری قمری بوده است (محمدی الموتی، 1383: 432/5).

سخن ائمه علیهم السلام در مورد ابوالخطاب

ابوالخطاب در روایات بسیاری ملعون و مذموم است (نمازی شاهرودی، 1415 هجری قمری: 382/6) زمانی که عقاید و سخنان غلوآمیز ابوالخطاب و گروه خطابیّه نزد امام (ع) رسید، امام (ع) ابوالخطاب و آنان را لعنت کردند و از آنان بسیار تبری جستند و به اصحاب خویش دستور دادند که از وی بیزاری جویند (اشعری قمی، 1963 میلادی: 51؛ بغدادی، 1333: 180؛ وجدی، 1971 میلادی: 721/3؛ شهرستانی/ ترجمه مصطفی خالقداد هاشمی، 1361: 240/1؛ نوبختی/ به ترجمه محمد جواد مشکور، 1381: 42؛ اسفندیار، 1362: 92/2؛ دهخدا، 1337: 571/28؛ مشکور، 1976 میلادی: 191؛ حسینی، 1379: 145/5).

ابوالخطاب و پیروانش در روایات بسیاری لعن شدند، که در ادامه به برخی از آنها اشاره می‌شود: امام جعفر صادق (ع) در نامه‌ای به ابوالخطاب نگاشتند: «بلغنی أنّک تزعم أنّ الزنا رجل وأنّ الخمر رجل وأنّ الصلاه رجل والصیام رجل والفواحش رجل. و کیف یطاع من لا یعرف و کیف یعرف من لا یطاع؟» (خوئی، 1398 هجری قمری: 144/14؛ غیری، 1382: 171؛ مشکور، 1976 میلادی: 193).

عنبسه بن مصعب روایت کرده است که امام جعفر صادق (ع) به او فرمودند: «چه چیز از ابوالخطاب شنیدی؟ گفت: از او شنیدم که می‌گفت امام صادق (ع) دستش را بر سینه‌ام گذاشته است و به من گفته آگاه باش و فراموش مکن که من علم غیب می‌دانم، و تو صندوقچه علم ما و جایگاه راز ما هستی، و بر مرده و زنده ما امین هستی.» امام (ع) فرمودند: به خدا سوگند چیزی از بدن من جز با دست او تماس پیدا نکرد. اما اینکه می‌گویی که من به وی گفته‌ام که علم غیب می‌دانم به خدا سوگند که من غیب نمی‌دانم (مشکور، 1976 میلادی: 193).

حنّان بن سدید می‌گوید: در نزد امام صادق (ع) بودم که سخن از ابوالخطاب و یارانش شد. امام صادق (ع) انگشت مبارکشان را به سمت

آسمان بلند کردند و فرمودند: (مضمون حدیث) لعنت خداوند و ملائکه او و همه مردم بر ابوالخطاب، به خداوند متعال سوغند شهادت می‌دهم که همانا او کافر و فاسق و مشرک بود و با فرعون در هر حال در بدترین عذاب محصور می‌شود (کشی، 1382: 364، 363). امام مهدی عجل‌الله تعالی فرجه الشریف در نامه‌ای به احمد بن اسحاق می‌نویسند: «و اما ابوالخطاب محمد بن ابی زینب الاجدع ملعون است و اصحابش نیز ملاعین و مایوس از رحمت رب العالمین و محروم از شفاعت سید المرسلین و ائمه معصومین‌اند. هرگز با آنها همنشینی نکنید، زیرا من از آن جماعت براءت می‌جویم و آباء عظام و اجداد کرامم نیز از امثال این طایفه بد عاقبت براءت و بیزاری می‌جویند.» (طبرسی/ ترجمه از احمد غفاری مازندرانی، بیتا: 291/4)

جریان قتل و قاتل او:

هنگامی که امام جعفر صادق (ع) از ابوالخطاب تبری جستند و خبر عقاید ابوالخطاب و یارانش به گوش والی شهرکوفه، عیسی بن موسی صاحب المنصور رسید، ابوالخطاب و یارانش در کُناسه (محلّی در کوفه) چادر زده بودند و در آن نشسته بودند. او یارانش را به پرستش امام جعفر صادق (ع) می‌خواند و در زمان منصور خلیفه دوم عباسی بر عیسی بن موسی والی شهرکوفه شورش کرد. ابوجعفر منصور، عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را برای جنگ با او به مسجد کوفه با سپاهی انبوه گسیل کرد. ابوالخطاب با هفتاد تن از یاران خویش در مسجد کوفه با سپاه عیسی بن موسی روبرو شدند و چون ابزار جنگی نداشتند با سنگ و کارد و چوب‌دستی با سربازان عیسی بن موسی جنگیدند و بالاخره به دلیل نداشتن تجهیزات جنگی و کمی تعداد، در این جنگ شکست خوردند. ابوالخطاب دستگیر شد و او را به نزد عیسی بن موسی آوردند، و به دستور وی به همراه جمعی از پیروانش بر بالای دار رفت. سپس عیسی بن موسی والی کوفه پیکر آنها را سوزاند و سرهایشان را نزد منصور فرستاد (نوبختی/ ترجمه محمد جواد مشکور، 1381: 42 و 62؛ وجدی، 1971 میلادی: 721/3؛ بغدادی، 1333: 393؛ شهرستانی/ ترجمه‌ی مصطفی خالقداد هاشمی، 1361: 19/1؛ حسینی، 1976 میلادی: 146/5؛ مشکور، 1379: 192). در مورد محل کشته شدن وی در منابع کمی اختلاف وجود دارد. مقتل یارانش گویا همان مسجد کوفه بوده است ولی وی دستگیر شده و به گفته برخی منابع وی در دارالرزق که جایی در کنار کوفه بود بردار رفت (نوبختی/ ترجمه محمد جواد مشکور، 1381: 62؛ بغدادی، 1333: 393). این سخن به نظر صحیح تر می‌رسد و به گفته برخی منابع وی در کُناسه (محلّی در کوفه) بردار رفته است (بغدادی، 1333: 182 و 181) و به گفته برخی دیگر والی کوفه وی را در شوره‌زار کوفه بردار کرده است (وجدی، 1971 میلادی: 721/3؛ شهرستانی/ ترجمه‌ی مصطفی خالقداد هاشمی، 1361: 241/1). وی در حدود سال 138 هجری قمری کشته شد (محمدی الموتی، 1383: 432/5؛ فیاض، 1395 هجری قمری: 118؛ مشکور، 1976 میلادی: 192). در برخی منابع تاریخ کشته شدن وی سال 143 هجری قمری آمده است (حسینی، 1379: 146/5).

ادعای ابوالخطاب در مورد خویش:

وی در ابتدا ادعا می‌کرد که امام جعفر صادق (ع) او را قیّم و وصی خود قرار داده است (اشعری قمی، 1963 میلادی: 51؛ غیری، 1382: 166؛ نوبختی/ ترجمه محمد جواد مشکور، 1381: 43 و 42؛ فیاض، 1395 هجری قمری: 118؛ مشکور، 1976 میلادی: 192؛ اسفندیار، 1362: 92) و همچنین ادعا می‌کرد که امام صادق (ع) به او اسم اعظم را یاد داده است (اشعری قمی، 1963 میلادی: 51؛ غیری، 1382: 166؛ فیاض، 1395 هجری قمری: 118؛ نوبختی/ ترجمه محمد جواد مشکور، 1381: 43 و 42). وقتی امام صادق (ع) از وی براءت جستند خودش ادعای امامت کرد و اعتقاد بر این داشت که امامان پیامبرند و خود یکی از آنها است (شهرستانی/ ترجمه مصطفی خالقداد هاشمی، 1361: 241/1؛ حسینی، 1379: 145/5) و به مردم القا می‌کرد که پیامبران فرمانبرداری از ابوالخطاب را بر همگی واجب شمرده‌اند (حسینی، 1379: 145/5) و همچنین ادعا می‌کرد که خود، امام صادق (ع) است و به هر صورتی که بخواهد در می‌آید و بعضی از خطابه ادعا می‌کنند که مردی از امام صادق (ع) سؤالی را در مدینه پرسید و امام (ع) جواب او را دادند سپس به کوفه بازگشت و همان سوال را از ابوالخطاب پرسید و ابوالخطاب جواب داد مگر این سؤال را در مدینه از من نپرسیدی و من به تو جواب دادم؟ (اشعری قمی، 1963 میلادی: 51؛ غیری، 1382: 166). ابوالخطاب پس از آن ادعای بالاتری کرده و مدعی نبوت و رسالت شد و خود را از پیامبران دانست. سپس باز هم ادعای خود را بالاتر برده و مدعی شد از ملائکه و فرشتگان است و فرستاده خدا به سوی اهل زمین و حجت خدا برایشان می‌باشد (اشعری قمی، 1963 میلادی: 51؛ غیری، 1382: 166؛ نوبختی/ ترجمه محمد جواد مشکور، 1381: 43 و 42؛ مشکور، 1976: 192؛ فیاض، 1395 هجری قمری: 118؛ اسفندیار، 1362: 92/2). ابوالخطاب پس از این ادعاها و پس از اینکه امام صادق (ع) چندین بار او را لعنت کرد، علاوه بر اعتقادات غلوآمیزش در مورد ائمه که در بخش‌های بعدی خواهد آمد، خودش ادعای خدایی کرد و پیروان او گفتند امام صادق (ع) خدا است؛ با این تفاوت که ابوالخطاب در خدایی از او و علی بن ابیطالب (ع) برتر است (بغدادی، 1333: 180).

اعتقادات فرقه خطّابیّه:

اعتقاد فرقه خطّابیّه در مورد پیامبر (ص) و ائمه معصومین (ع): خطّابیّه اعتقاد داشتند که ائمه (ع) پیامبر هستند (وجدی، 1971 م: 721/3؛ شهرستانی/ ترجمه مصطفی خالقداد هاشمی، 1361: 241/1؛ مشکور، 1976 م: 192؛ اعلمی حائری، 1413 هجری قمری: 115/9؛ اشعری، محسن مؤیدی، 1362: 15؛ بغدادی، 1333: 180؛ حسینی، 1379: 145/5). همچنین از عقاید آنان این بود که باید در هر عصر و زمانی دو امام و رسول باشد و زمین از آن دو فرستاده و امام خالی نمی‌شود یکی ناطق

و دیگری خاموش و صامت. رسول ناطق محمد بن عبدالله (ص) بود و علی (ع) رسول صامت و ساکت و پس از پیامبر (ص) علی (ع) امام گویا گشت و این سخن را درباره دیگر امامان تا به امام صادق (ع) می‌گویند و می‌پندارند که ابوالخطاب در زمانی خود نخست امام خاموش بود و سپس امام گویا گشت (اشعری، 1362: 15؛ بغدادی، 1333: 181؛ اشعری قمی، 1363 میلادی: 50) و در مورد این مطلب، سخن خداوند متعال را که فرمود: (ثم ارسلنا رسلنا تترا... (مومنون- 44) تفسیر به رأی خود کردند (اشعری قمی، 1363م: 50). بعضی از منابع می‌گویند: خطابه اعتقاد دارند که حضرت محمد (ص) و امام علی (ع) اکنون بر زمین اله و فرمانروایند و اطاعتشان بر آفریدگان واجب است زیرا که بر غیب و همه چیزهای گذشته، حال و آینده آگاهند (اشعری قمی، 1363م: 50؛ بغدادی، 1333: 181؛ اشعری، 1362: 15).

سپس آنها سخن خود را از این هم بالاتر برده؛ عقیده به خدایی ائمه (ع) پیدا کردند (بغدادی، 1333: 180؛ حسینی، 1379: 145/5؛ مشکور، 1976 م: 192؛ شهرستانی، مصطفی خالقداد هاشمی، 1361: 241/1؛ وجدی، 1971 م: 721/3؛ اشعری، 1362: 15). یعنی اعتقاد به الوهیت امام صادق (ع) و پدران گرامی ایشان داشتند و آنها را پسران خدا و دوستان او می‌خواندند (بغدادی، 1333: 186 و 180؛ حسینی، 1379: 145/5؛ اشعری، 1362: 15؛ شهرستانی/ ترجمه مصطفی خالقداد هاشمی، 1361: 241/1؛ وجدی، 1971 م: 721/3؛ مشکور، 1976: 192). همچنین می‌گفتند ابوالخطاب پیامبر برگزیده ی امام جعفر صادق (ع) است و امام (ع) او را فرستاده و به پیروی از وی فرمان داده است (نوبختی/ ترجمه محمد جواد مشکور، 1381: 43؛ دهخدا، 1337: 571/28؛ اشعری، 1362: 15).

آنها عقیده داشتند «الوهیت» نوری است در «نبوت» و «نبوت» نوری است در «امامت» و عالم از این آثار و انوار خالی نیست و گمان می‌کردند که امام جعفر صادق (ع) در زمان خویش خدا می‌باشد و آن جسم محسوسی که مردم می‌بینند آن حقیقت امام صادق (ع) نیست بلکه او خدایی است که وقتی به این عالم نازل می‌شد به این صورت ابدان انسانی در آمد تا مردم در آن قالب او را ببینند (وجدی، 1971 م: 721/3؛ مشکور، 1976 م: 192؛ شهرستانی/ ترجمه مصطفی خالقداد هاشمی، 1361: 241/1؛ اسفندیار، 1362: 92/2؛ غیری، 1382: 168؛ اعلی حائری، 1413 ه ق: 115/9).

همه خطابه از حلولیه‌اند زیرا که گفتند روح خدا در امام صادق (ع) حلول کرد و او از خدا کامل‌تر است و پس از وی در ابوالخطاب اسدی حلول کرد (بغدادی، 1333: 186؛ اعلی حائری، 1413 ه ق: 115/9) و با این عقیده سخن خود را با لاتر برد و اعتقاد به خداوندی ابوالخطاب پیدا کردند و کلام خداوند متعال که فرمود: «وقتی آدم را خلق کردم و از روح خود در او دمیدم به فرشتگان گفتم که او را سجد کنید» را اینچنین تفسیر کردند که این آیه در شأن آدم (ع) است و ما فرزندان اویم که ابوالخطاب را پرستش می‌کنیم؛ پس ابوالخطاب و امام صادق (ع) را خدا پنداشتند (اشعری، 1362: 15). با این تفاوت که ابوالخطاب از امام صادق (ع) و امام علی (ع) در خدایی برتر است (اشعری، 1362: 15؛ بغدادی، 1333: 180؛ حسینی، 1379: 45/5) آنها می‌گفتند برای هر ظاهری باطنی است و باطن مصدر ظاهر است همانطور که ظاهر مظهر باطن است و امام حاکم بر باطن است، همانطور که پیامبر حاکم بر ظاهر است؛ و آن ظاهر، شریعت است و تنزیل نامیده می‌شود همانطور که باطن و آنچه اختصاص به امام دارد تأویل (تفسیر) نامیده می‌شود و زمان از این دو خالی نمی‌شود (غیری، 1382: 170؛ اسفندیار، 1362: 255/1).

از عقاید دیگر آنها این است که می‌پنداشتند امام صادق (ع) پوستی داشت که به آنها داد و آن پوست پر از دانش‌هایی بود که به آنها در غیب گویی نیازمند بودند و آن پوست را جفر نامیدند و گفتند هیچ کس آنچه را که در آن است نمی‌تواند بخواند مگر آنکه از آنان باشد (بغدادی، 1333: 180).

جهان بینی و تفسیر خطابیّه از برخی آیات و عبادات و اعمال

عقیده آنان این بود که بهشت همان نعيم این دنیا و جهنم همان رنج و سختی های این دنیا است (حسینی، 1379: 145/5؛ غیری، 1382: 170) و در منابع دیگر عقیده خطابه در مورد بهشت و دوزخ این گونه آمده است که آنها خود همان بهشت و دوزخی که در قرآن ذکر شده می‌باشند و بهشت و دوزخ جز دو مرد نیستند و غیر از آنها وجود خارجی ندارد (مشکور، 1976 م: 193) و همچنین این که دنیا نابود شدنی و فناپذیر نیست (حسینی، 1379: 145/5). آنها در حرکت خود تأویل (تفسیر) باطنی را در نظر گرفته و بر اساس آن تأویل باطنی جوهره دیانت خود را قرار داده‌اند تا جایی که جمیع عبادات را معطل کردند. (غیری، 1382: 170).

عقاید خطابیّه در مورد امور حلال و حرام:

این فرقه کارهای زشت و حرام، همچون زنا، دزدی و نوشیدن می را حلال دانسته و زکات و خواندن نماز و گرفتن روزه و رفتن به حج را فروگذارند (نوبختی/ ترجمه محمد جواد مشکور، 1381: 43؛ حسینی، 1379: 145/5؛ دهخدا، 1337: 571/28؛ فیاض، 1395 هجری قمری: 118؛ مشکور، 1976 م: 193).

آنها کام برگرفتن از یکدیگر و شهوات را مباح شمردند (نوبختی/ ترجمه محمد جواد مشکور، 1381: 43؛ حسینی، 1379: 145/5؛ دهخدا، 1337: 571/28؛ فیاض، 1395 ه ق: 118؛ مشکور، 1976 م: 193) همچنین شهادت دروغ را به باطل درباره مخالفان خویش اگر چه از اهل صلاح و دین هم باشد جایز می‌شمردند (بغدادی، 1333: 180؛ اشعری/ ترجمه محسن مویدی، 1362: 15؛ مشکور، 1976 م: 193؛ نوبختی/ به ترجمه محمد جواد مشکور، 1381: 43؛ دهخدا، 1337: 571/28؛ فیاض، 1395 ه ق: 118) و قائل به تقیه بودند (مشکور، 1976 میلادی: 193).

ایشان برای اینکه هر کاری را مباح شمرده باشند سخن خداوند متعال را که می‌فرماید: «یرید الله أن یخفف عنکم»، یعنی «خداوند می‌خواهد که برای شما تخفیف دهد و کار شما را راحت کند» تفسیر به این امر کردند که، خداوند به دست ابوالخطاب از گناهان ما کاسته و

زنجیرهای سنگین و بارهای گران نماز و روزه و حج را از ما برداشته است، پس هر کس پیامبر (ص) و فرستاده خداوند و امام را بشناسد هر کار بخواهد می تواند انجام بدهد (نوبختی/ ترجمه محمد جواد مشکور، 1381: 43؛ دهخدا، 571/28: 1337؛ فیاض، 1395 ه ق: 118: غریبی، 1382: 169).

ارتباط اسماعیل بن جعفر با خطابیّه و سخن امام صادق (ع) در این باره

کشتی در کتاب خود درباره مفضل بن عمرو جعفی اخباری آورده است که دلالت بر رابطه بین او و اسماعیل و خطابیة می کند و حضرت امام صادق (ع) از ارتباط و مجالست پسران اسماعیل با این مردم غالی و بد نام ناراحت بوده و رنج می برده است. امام صادق (ع) به مفضل بن عمرو جعفی می فرمود: «ای کافر، ای مشرک، با پسر من اسماعیل چه کار داری؟» اسماعیل بن جعفر به وی گرایش داشت و با او در عقیده خطابیة مشترک بود و سپس از آنها روی گردان شد (کشتی، - 323: 321).

از این خبر چنین بر می‌آید که اسماعیل با مردمی که می‌خواستند از وجود او استفاده کرده و فرقه تازه‌ای پدید آورند روابط نزدیکی داشته و به همین سبب و به سبب جهات دیگر بود که امام صادق (ع) او را از جانشینی خود خلع کرده است (مشکور، 1976 م: 193).

نقش ابوالخطاب در ایجاد فرقه اسماعیلیه:

یکی از کینه های ابوالخطاب ابواسماعیل است. لوئی ما سینیون می نویسد: سبب اینکه او را ابواسماعیل خوانند آنست که ابوالخطاب مری و پدر روحانی اسماعیل بن جعفر بود (مشکور، 1976 م. (194):

ابوالخطاب جزو مؤسّسین اسماعیلیه است. از عقاید ابوالخطاب در آثار اسماعیلیه در دو کتاب، «أمّ الکتاب» که از کتب سرّی و مقدس اسماعیلیان آسیای میانه و دیگری نوشته‌های نصیریّه سخن گفته شده است، و وی را از مؤسّسین اسماعیلیه و اهمیت، عظمت و جایگاه او را با سلمان برابر می‌داند چنان که می‌نویسند: «مذهب اسماعیلی آن است که فرزندان ابوالخطاب بنا نهادند، که تن خود را به فدای فرزند امام صادق (ع) اسماعیل کردند که در دور دوا بر بماند (مشکور، 1976 م: 193 و 191).

عده‌ای از خطابیّه گفتند که اسماعیل فرزند امام صادق (ع) که در حیات پدر فوت کرده بود، نمرده است و جان‌شین حقیقی امام ششم اوست و او نخواهد مرد مگر آنکه دنیا را تحت امر خود درآورد و امور مردم را اداره نماید. این فرقه را اسماعیلیّه و یا بنام ابوالخطّاب رئیس ایشان خطابیّه خواندند و ایشان منشأ فرق عمده اسماعیلی هستند که بعدها ظاهر شدند (اقبال آشتیانی، : 52 1345 و 51).

اسماعیلیه (دسته ای از خطابیّه) یس از ابوالخطّاب:

پس از کشته شدن ابوالخطّاب گروهی از خطابیّه به محمد بن اسماعیل نوه امام صادق (ع) گرویدند. اسماعیلیه که آنان را خطابیّه نیز گویند دسته‌ای از خطابیّه هستند که به پیروان محمد بن اسماعیل پیوسته و به مرگ اسماعیل بن جعفر در روزگار پدرش گواهی دادند و گفتند روح امام صادق (ع) در ابوالخطّاب حلول کرد و پس از غیبت ابوالخطّاب در محمد بن اسماعیل بن جعفر جایگزین گشت. از این رو امامت را ویژه فرزندان محمد بن اسماعیل دانستند (نویختی/ ترجمه محمد جواد مشکور، : 1381 64 ؛ مشکور، 1976 م. (192) : بغدادی و مقریزی عقیده به امام صامت (خاموش) و امام ناطق (گویا) را که از عقاید ویژه اسماعیلیه است به خطابیّه نسبت می‌دهند و نیز ابن حزم و شهرستانی و مقریزی شیوه تأویل اسماعیلیان را مأخوذ از خطابیّه می‌دانند (مشکور، 1976 م. (193) :

سر انجام فرقه خطّابیه:

خطابیه قبل از کشته شدن ابوالخطّاب با عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که فرمانروای کوفه بود کدورت داشتند و در مقابل وی ایستاده بودند. به وی آگاهی دادند که خطابیه همه کارهای حرام را مباح شمرده‌اند و مردم را به پیامبری و خدایی ابوالخطّاب می‌خوانند. به همین دلیل روزی که هفتاد تن از خطابیه در مسجد کوفه جمع شده بودند، ابوجعفر منصور، دومین خلیفه عباسی یاران خود را فرستاد و فرمان قتل همگی آنان را صادر کرد.

تنها یک تن از آنها به نام ابوسلمه، سالم بن مُکرم جَمّال که لقبش ابوخیجه بود و آسیب بسیاری دیده بود و کشته به حساب می‌آمد جان سالم به در برد. ولی پیروان خطابه پنداشتند که وی مرده و دوباره زنده شده و به دنیا بازگشته است.

ابوالخطاب پیوسته بر سر آنان فریاد می‌زد که دشمنان را بکشید زیرا چوبدستی‌های شما کار نیزه و شمشیر را در تن آنان می‌کند، و نیزه‌ها و شمشیرها و سلاح‌های آنها به شما زبانی نمی‌رساند و بر بدن‌هایتان تأثیری ندارد و آنان را ده نفر ده نفر به میدان نبرد می‌فرستاد. وقتی سی‌تن از یاران او کشته شدند، یاران وی به او گفتند: آیا نمی‌بینی که از این گروه چه بر سر ما می‌آید؟ علاوه بر اینکه چوبدستی‌های ما بر آنها تأثیر نمی‌گذارد، تیغ و نیزه و شمشیر برهنه آنها با تن‌های ما چه می‌کند؟! اهل سنت و جماعت می‌گویند که ابوالخطاب در پاسخ آنها گفت: تقصیر من نیست و خواست خداوند من، بر این است که شما کشته شوید.

اما طبق روایت شیعه ابوالخطاب گفت: ای یاران، خداوند شما را به این رنج و بلا دچار کرده است تا آزمایش شوید و اجازه کشته شدن شما را به آنها داده است. اکنون به پاس دین و تباری که دارید، بجنگید تا خار و زبون نشوید و به جوانمردی بمیرید و به مرگ راضی شوید، زیرا از کشته شدن و مردن گریزی نیست. در این لحظه از سخنان وی خون در تن آنان جوشید، پس تا آخرین نفر دلیرانه جنگیدند و همگی کشته شدند.

ابوالخطاب دستگیر شد. وی را به نزد عیسی بن موسی بردند. عیسی او را در کنار فرات، جایی به نام دارالرزق کشت و با دسته ای از پیروانش به دار آویخت، سپس پیکر آنها را سوزاند و سرهایشان را نزد منصور فرستاد. وی دستور داد که آنها را تا سه روز به دروازه بغداد آویخته و سپس در آتش سوزانند (نوبختی / ترجمه محمد جواد مشکور، : 1381 62 ؛ بغدادی، : 1333 393 و 182 و 181؛ مشکور، 1976 م 192 ؛ غربی، : 1382). (169)

مکان امتداد حرکت خطابیّه بعد از ابوالخطّاب:

بنابر سخن محمد بن عبدالله بن مهران از اشخاص قرن سوم و کسی که شیخ طوسی او را از یاران امام حسن عسکری (ع) می‌داند، بعد از مرگ ابوالخطّاب به دلیل اینکه ابوالمهدی خلیفه کوفه بواسطه عیسی بن موسی، آنان را از کوفه بیرون راند، امتداد حرکت خطابیّه در مدینه، بحرین و عمان بود (طوسی، بی‌تا: 10، غیری، 1382: 169).

فرق منشعب شده از این فرقه:

برخی از منابع بیان می‌دارند که پس از کشته شدن ابوالخطّاب پیروانش یعنی خطابیّه، چهار دسته شدند (أشعری قمی/ تصحیح محمدجواد مشکور، 1963 م: 51؛ نویختی/ ترجمه محمدجواد مشکور، 1381: 42؛ شهرستانی/ ترجمه مصطفی خالقداد هاشمی، 1361: 241/1) و تعدادی دیگر از منابع می‌گویند آنها بر پنج دسته شدند. (بغدادی، 1333: 181؛ أشعری، 1362: 15) و منابعی هم می‌گویند آنها شش دسته شدند (غیری، 1382 - 181: 173).

اما بنا بر جمع بندی ما آنها بر هشت دسته تقسیم شدند که نام آنها را به اجمال ذکر می‌کنیم:

1- مَعْمَرِیّه - 2- بَزِیْعِیّه - 3- عَمِیرِیّه - 4- سَرِیّه - 5- مُفَضَّلِیّه - 6- مَخْمَسِیّه - 7- اَسْمَاعِیلیّه - 8- خُطَّابِیّه مطلق؛ همه این فرق اعتقاد داشتند که امامان خدا بودند و غیب می‌دانستند و از گذشته و آینده خبر می‌دادند (بغدادی، 1333: 181).

1- مَعْمَرِیّه: می‌گفتند که امام صادق (ع) خداوند ارجمند والاست و پرتویی است که در تن‌های برگزیدگان و امامان در می‌آید و در آنها جا می‌گیرد. آن نور از جعفر بن محمد (ع) بیرون رفت و درون ابوالخطّاب جا گرفت و جعفر بن محمد (ع) از فرشتگان گردید. سپس از ابوالخطّاب بیرون آمد و در معمر (معمر بن خثیم ابوبشار شعیری) جای گرفت و ابوالخطّاب از فرشتگان گشت و معمر به خدایی رسید و گرد او جمع شدند (نویختی/ ترجمه محمدجواد مشکور، 1381: 44؛ شهرستانی/ ترجمه مصطفی خالقداد هاشمی، 1361: 241/1؛ بغدادی، 1333: 181؛ أشعری قمی/ تصحیح محمدجواد مشکور، 1963 م: 51؛ وجدی، 1971 م: 721/3؛ أشعری / ترجمه محسن مؤیدی، 1362: 15؛ غیری، 1382: 173).

آنها عقیده داشتند که دنیا جاویدان است و نیستی در آن راه ندارد. بهشت همان نیکی‌ها و نعمت‌های دنیا است که به مردم می‌رسد و جهنم همان سختی‌های دنیا است (شهرستانی/ ترجمه مصطفی خالقداد هاشمی، 1361: 241/1؛ بغدادی، 1333: 181؛ وجدی، 1971 م: 721/3؛ أشعری/ ترجمه محسن مؤیدی، 1362: 15) معمریّه قائل به تناسخ ارواحند (بغدادی، 1333: 181؛ أشعری/ ترجمه محسن مؤیدی، 1362: 5) ولی مردن را برای خود روا نمی‌دانستند و قائل به این بودند که کالبدها همراه روح به ملکوت پرواز می‌کنند. آنچه پس از مرگ در زمین می‌ماند به ظاهر پیکری است که با پیکر راستین شباهت دارد (أشعری/ ترجمه محسن مؤیدی، 1362: 15).

معمریّه روز قیامت را باور ندارند (بغدادی، 1333: 181؛ شخصی به نام «ابن اللبان» از میانشان برخاست که معمر را خدا می‌دانست، نماز به سویش می‌خواند، برایش روزه می‌گرفت و هر کار حلال و حرامی انجام می‌داد و می‌گفت خدا این گونه چیزها را برای آفریدگان خود آفریده است چگونه می‌شود که بندگانش را از آن محروم سازد (نویختی/ ترجمه محمدجواد مشکور، 1381: 44).

آنها تمام کارهای زشت همچون زنا، دزدی، شربخواری را مجاز، میت و خون و گوشت خوک را پاک، نکاح مادران و دختران و خواهران و غیر آنها را حلال دانستند و واجباتی مانند نماز و روزه و غیره را ترک کردند (نویختی/ ترجمه محمدجواد مشکور، 1381: 44؛ شهرستانی/ ترجمه مصطفی خالقداد هاشمی، 1361: 241/1؛ بغدادی، 1333: 181؛ وجدی، 1971 م: 721/3؛ أشعری/ ترجمه محسن مؤیدی، 1362: 15؛ غیری، 1382: 181-173؛ أشعری قمی/ تصحیح محمد جواد مشکور، 1963 م: 51).

گروهی از شیعیان با پیروان این فرقه مناظره کردند و به آنها گفتند: آن دو مردی که شما فکر می‌کنید فرشته شده‌اند یعنی امام صادق (ع) و ابوالخطّاب از معمر و بزيع (بزيع) بیزاری جستند و گواهی به کفرشان دادند و آن دو را لعن کردند. پیروان معمر گفتند آن جعفر (ع) و ابوالخطّابی که شما دیدید دو شیطان حیل‌گر بودند که به پیکر آن دو درآمده‌اند و مردم را فریب می‌دادند و از راه راست باز می‌داشتند در حالی که جعفر (ع) و ابوالخطّاب دو فرشته بزرگوارند که در نزد خدای بزرگ که خدای آسمان باشد جای دارند، و معمر خداوند زمین است و از خداوند آسمان فرمان می‌برد و ارج و برتری او را می‌شناسد. و سایر عقاید باطلی که بیان کردند که در این مختصر مجال بیان نیست، ولی به خلاصه ی آنها اکتفا می‌کنیم:

پیروان معمر اعتقاد داشتند که حضرت محمد (ص) فرستاده ابوطالب بود. زمانی که ابوطالب خدا بود و نور و پرتویی را که خداوند بی چون می‌گویند ابتدا در عبدالمطلب بود سپس به ابوطالب و سپس به حضرت محمد (ص) و سپس به امام علی (ع) انتقال یافت و همینطور از امامی به امام دیگر انتقال یافت تا به معمر رسید (نام وی در برخی از مراجع و منابع معمر بن احمر بیاع الطعام آمده است) (نویختی / ترجمه محمدجواد مشکور، 1381: 44) این فرقه‌ها دسته‌های غالیا و گزافه‌گویان‌اند که خود را به شیعه بسته‌اند و آنان از خرم‌دینان و مزدکیان و زندیقان و دهریان سرچشمه گرفته‌اند (نویختی/ ترجمه محمدجواد مشکور، 1381: 44) و این فرقه یک نوع فرقه از زناده است (وجدی، 1971 م: 721/3) و بعضی به آنان یعمریه می‌گویند (أشعری/ ترجمه محسن مؤیدی، 1362: 15) هیچ یک از این فرق خدا را قبول ندارند و جای او را در کالبد آدمیان می‌دانند و می‌گویند خدا در کالبد انسان‌ها جابجا می‌شود. همگی آنها بر این اعتقاد متفق‌اند ولی سران و پیشوایانشان با هم اختلاف دارند و یکدیگر را لعن و نفرین می‌کنند (نویختی / ترجمه محمدجواد مشکور، 1381: 44).

2- بَزِیْعِیّه (بَزِیْعِیّه): نام این فرقه در برخی منابع بَزِیْعِیّه و در برخی دیگر بَزِیْعِیّه آمده است. آنها می‌گفتند که بَزِیْع (نام وی به اختلاف قرائات و روایات، بَزِیْع بن ابی ربیع، بَزِیْع بن موسی، بَزِیْع بن الحائک و بَزِیْع بن یونس آمده است) وی نخست از اصحاب امام صادق (ع) بود و سپس به غلو پرداخت و امام او را لعنت کرد. وی را بَزِیْع المؤذن نیز گفته‌اند (نویختی / ترجمه محمدجواد مشکور، 1381: 43) آنها اعتقاد داشتند بَزِیْع مانند ابوالخطّاب پیامبر و فرستاده خداست و امام بعد از ابوالخطّاب اوست (نویختی / ترجمه محمدجواد مشکور، 1381: 43؛ أعلمی حائری، 1413 ه. ق: 115/9؛ شهرستانی/ ترجمه مصطفی خالقداد هاشمی، 1361: 241/1؛ بغدادی،

181: 1333؛ اُشعری/ ترجمه محسن مؤیدی، 15: 1362؛ غریبی، 173-181: 1382؛ اُشعری قُمّی، 1963 م: (51 و جعفر بن محمد (علیه السلام) او را فرستاده است (نوبختی/ ترجمه محمدجواد مشکور، 1381: 43).

آنها اعتقاد به خدایی امام صادق (ع) داشتند (نوبختی/ ترجمه محمدجواد مشکور، 1381: 43؛ اُشعری قُمّی/ به تصحیح محمدجواد مشکور، 1963 م: 51؛ غریبی 173-181: 1382؛ اُشعری/ ترجمه مصطفی مؤیدی، 15: 1362؛ بغدادی، 181: 1333؛ شهرستانی/ ترجمه مصطفی خالقداد هاشمی، (1/241: 1361 یعنی حق تعالی به صورت وی بر خلق ظاهر شده است و عقیده بر این داشتند که آنچه بر دل‌هایشان می‌گذرد وحی الهی است؛ چون بر هر مؤمنی وحی نازل می‌شود و آیه «و ما کان لنفس أن تموت إلا بإذن الله» را تفسیر کرده و گفتند مراد از «إذن خدا»، «وحی خدا» است؛ و به آیه «و أوحی ربّک الی النحل» اشاره کرده و گفتند هرگاه شایسته باشد که خدا به زنبور عسل وحی فرستد وحی فرستادن بر ما سزاوارتر و شایسته‌تر است (اُشعری/ ترجمه محسن مؤیدی، 15: 1362؛ بغدادی، 181: 1333؛ شهرستانی/ ترجمه مصطفی خالقداد هاشمی، (1/241: 1361 و همچنین آیه «و اذا اوحیت الی الحواریین ...» را نیز دلیلی بر همگانی بودن وحی پنداشتند و خود را حواریون خواندند (اُشعری/ ترجمه محسن مؤیدی، 15: 1362؛ بغدادی، 181: 1333 و به همین سبب بعضی از پیروان خویش را بر محمد (ص) و جبرئیل و میکائیل برتری داده‌اند. مرگ را برای خود شایسته نمی‌دانند (قائل به مرگ نیستند) بلکه می‌گویند هر کس که اجل او فرا رسد به ملکوت بالا می‌رود و همچنین این گروه ادعای دیدن مردگان خود را می‌کنند و عقیده آنان این است که آنها مردگان خود را در صبح و شام می‌بینند (شهرستانی/ ترجمه مصطفی خالقداد هاشمی، 1/241: 1361؛ بغدادی، 181: 1333؛ اُشعری/ ترجمه محسن مؤیدی، 15: 1362).

خطابیّه (احتمالاً همان بزعیه هستند) ادعا می‌کنند امامت امام صادق (ع) از پدرشان بوسیله وراثت و وصیت است (أعلی حائری، 1413 هجری قمری: 115/9).

بزیع خود به پیامبری ابوالخطاب گواهی می‌داد ولی ابوالخطاب با یارانش از وی بیزاری جستند (نوبختی/ ترجمه محمدجواد مشکور، 1381: 43) بزعیه خود به 4 دسته تقسیم می‌شوند: 1- سلمانیه - 2- صالحیه - 3- بتریه و - 4- جارودیه.

3- عَمِیْرِیّه: آنها می‌گویند که امام بعد از ابوالخطاب عَمیر بن بیان العجلی است (شهرستانی/ ترجمه مصطفی خالقداد هاشمی، 1/241: 1361؛ بغدادی، 181: 1333؛ اُشعری/ ترجمه محسن مؤیدی، 15: 1362؛ غریبی، - 181: 1382. (173 آنها بیشتر عقایدی که گروه اول داشتند را دارند با این تفاوت که برخلاف آنها قائل به مرگ هستند (شهرستانی/ ترجمه مصطفی خالقداد هاشمی، 1361، 1/241؛ بغدادی، 181: 1333؛ اُشعری/ ترجمه محسن مؤیدی، 15: 1362) همچنین می‌گویند کسانی در زمین به جای ما می‌آیند و جانشین ما هستند که مانند امامان و پیامبران می‌باشند (بغدادی، 181: 1333 امامان را جانشین پیامبران در زمین می‌دانند (اُشعری/ ترجمه محسن مؤیدی، 15: 1362 آنان امام صادق (ع) را مانند معمریه می‌پرستند و ایشان را خدای خود می‌پندارند (بغدادی، 1333: 181؛ اُشعری/ ترجمه محسن مؤیدی، 15: 1362 این فرقه در یکی از کوه‌های کوفه خیمه برپا کرده بودند (اُشعری/ ترجمه محسن مؤیدی، 15: 1362 در برخی منابع محل چادر زدن آنها کناسه (محلی در کوفه) آمده است (شهرستانی/ ترجمه مصطفی خالقداد هاشمی، 1361: 241/1).

آنها خیمه برپا کرده بودند تا امام صادق (ع) را پرستش کنند. این خبر به یزید بن عُمیر بن هُبیره رسید، او عمیر را دستگیر کرد و در کناسه کوفه بردار آویخت (شهرستانی/ ترجمه مصطفی خالقداد هاشمی، 1/241: 1361؛ اُشعری/ ترجمه محسن مؤیدی، 15: 1362 این گروه را عَجَلِیّه و همچنین عَمِیْرِیّه می‌خوانند (شهرستانی/ ترجمه مصطفی خالقداد هاشمی، 1/241: 1361).

4- سَریّه: گروهی «سری» گفتند (نام وی سری بن منصورالأقصم است) (غریبی، - 181: 1382 و 173) حضرت امام صادق (ع) او و بیان و بزیع و دیگر غلات را لعنت کردند (نوبختی/ ترجمه محمدجواد مشکور، 1381: 43) آنها اعتقاد داشتند ابوالخطاب پیامبر است (اُشعری قُمّی/ به تصحیح محمدجواد مشکور، 51: 1963؛ غریبی، - 181: 1382؛ نوبختی/ ترجمه محمدجواد مشکور، 1381: 43).

همچنین می‌گویند که امام صادق (ع) همان اسلام است و اسلام، سلام است و او خداوند ارجمند والاست و ما پسران اسلامیم. چنانکه یهودیان گفتند: «نحن أبناء الله وأحباؤه» (ما فرزندان خدا و دوستان او هستیم) پیامبر نیز در مورد این معنا فرموده‌اند که «سلمان ابن الاسلام» (سلمان پسر اسلام است) آنها مردم را به پیامبری سری می‌خواندند و نماز و روزه و حج خود را به نام امام صادق (ع) و برای خشنودی او انجام می‌دادند. او را خوانده و از درگاه ایشان درخواست اجابت می‌نمودند (نوبختی/ ترجمه محمدجواد مشکور، 1381: 43).

5- مُفَضِّلِیّه: گمان این فرقه این است که امام بعد از ابوالخطاب مُفَضِّل صیرَفی است (شهرستانی/ ترجمه مصطفی خالقداد هاشمی، 1/242: 1361 او رئیس و زعیم فرقه «مفضلیّه» است که قائل به خدائی امام جعفر صادق (ع) بود. طایفه مفضلیه از ابوالخطاب بیزاری جست، برای آنکه امام جعفر صادق (ع) از وی تبری نمودند (شهرستانی/ ترجمه مصطفی خالقداد هاشمی، 1361: 242/1؛ بغدادی، 181: 1333؛ اُشعری/ ترجمه محسن مؤیدی، 15: 1362؛ شهرستانی/ ترجمه مصطفی خالقداد هاشمی، 1361: 242/1؛ غریبی، - 181: 1382. (173 برخی منابع نام کامل او را مفضل بن عمرو جَعْفی (غریبی، - 181: 1382 و 173 و برخی او را مفضل صرّاف می‌دانند (اُشعری/ ترجمه محسن مؤیدی، 15: 1362).

آنها قائل به الوهیت امام صادق (ع) بودند نه پیامبری او، و به دلیل اینکه امام صادق (ع) از ابوالخطاب بیزاری بسته بود آنان نیز از وی بیزاری جستند (بغدادی، 182: 1333؛ اُشعری/ ترجمه محسن مؤیدی، 16: 1362 امام صادق (ع) از همه این طوایف بیزاری جست و بر آنها لعنت فرستاد و از پیش خود راند و آشکارا آنها را سرزنش و رد کرد و اعلام داشتند همه این گروه‌ها گمراه، نادان و سرگردان به حال اثمه هستند (شهرستانی/ ترجمه مصطفی خالقداد هاشمی، 1/242: 1361).

باید دانست کسانی که امامت را پس از امام علی (ع) از بنی‌هاشم به خود منتقل کرده اند شش تن بوده‌اند: 1- عبدالله بن عمرو بن حرب کندی - 2- بیان بن سمعان تمیمی - 3- مغیره بن سعید - 4- ابو منصور - 5- حسن بن ابی منصور - 6- ابوالخطاب اسدی (اُشعری/ ترجمه

محسن مؤیدی، (16: 1362)

6- مخمسّه:

7- اسماعیلیّه: که ذکر آن گذشت.

8- خطابیه مطلق: آنها تنها به عقاید ابوالخطّاب پایبند بودند و ادعاهای او را پذیرفتند و امامت پس از وی را انکار کردند و کسی را جانشین او نداشتند (بغدادی 182: 1333 /؛ اشعری قمی/ به تصحیح محمدجواد مشکور: 51؛ اشعری/ ترجمه محسن مؤیدی، 1362: 15). خطابیّه ابوبکر و عمر و عثمان و بیشتر یاران پیامبر (ص) را برای اینکه امام علی (ع) را در روزگار خود از امامت خارج کردند کافر شمردند حال آنکه خود آنان در زمان پیشوایانشان فرزندان امام علی (ع) را از امامت بیرون شمردند. از آنان باید پرسید آیا فرزندان امام علی (ع) در زمان شما از پیشوایانتان برتر نبودند؟ شگفتی از کار این گمراهان نیست بلکه شگفتی از کار علویانی است که با وجود این عقاید آنها را به دوستی خود می‌پذیرفتند (بغدادی، 182: 1333)

فرقه غالیه‌ی مُخمسّه:

تحلیل صرفی کلمه مُخمسّه:

اسم فاعل از باب تفعل (دهخدا، 670/24: 1337).

معنای مُخمسّه:

مخمس به معنای دارای پنج رکن می‌باشد (وَجَدی، 1971 م: 792/3). به این فرقه مُجسمّه نیز گفته می‌شود (أعلمی حائری، 1413 هـ. ق: 32/17).

ریشه پیدایش فرقه مُخمسّه:

ریشه پیدایش فرقه مُخمسّه به فرقه خطابیّه بر می‌گردد و فرقه ششم از فرق ایجاد شده و منشعب شده از خطابیّه می‌باشد (غریبی، 1382: 179) که بعد از کشته شدن ابوالخطّاب شکل گرفتند.

رئیس فرقه و پیروانش:

متأسفانه از زندگینامه رئیس و مؤسس این فرقه و تاریخ ایشان اطلاعات زیادی در دسترس نیست و لذا به ذکر نام مؤسس و پیروان این فرقه اکتفا می‌کنیم:

گویا رئیس این فرقه قاسم کرخی و پیروان وی فرزندان او بوده‌اند (دهخدا، 670/24: 1337؛ حموی رومی بغدادی، 1979 م: 236/7).

(5-3 اعتقادات فرقه مُخمسّه:

مُخمسّه از کرامیه هستند و خدای تعالی را جسم می‌دانند (اسفندیار، 1362: 107/2). آنها آیه «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» را به واحدیت و احدیت خداوند تفسیر می‌کنند (غریبی، 180: 1382؛ اشعری قمی/ به تصحیح محمدجواد مشکور، 1963 م: 57). همچنین آنها ظاهر خدا را امامت و باطنش را حضرت محمد (ص) می‌دانند (غریبی، 180: 1382؛ اشعری قمی/ به تصحیح محمدجواد مشکور، 1963 م: 57).

آنچه از عقیده قاسم کرخی و فرزندان او برمی‌آید آن است که مُخمسّه معتقد بودند حضرات معصومین، محمد (ص) و علی (ع) و فاطمه (س) و حسن (ع) و حسین (ع) به صورت اشباح نور لم یزل و لایزال خواهند بود و به همین جهت است که آنان را مُخمسّه خوانند (دهخدا، 670/24: 1337؛ حسینی، 234/9: 1379؛ غریبی، 179: 1382؛ حموی روحی بغدادی، 1979 م: 236/7).

مُخمسّه امام علی (ع) را خدا می‌دانستند (حسینی، 234/9: 1379؛ دهخدا، 670/24: 1337 و عقیده داشتند که پیامبر (ص) در همه ادوار خود را برای مخلوقاتش ظاهر می‌کند و در ابتدا با نورانیت، خود را به آنان نشان داد و آنها را برای اقرار به وحدانیتش دعوت کرد، اما حضرتش را انکار کردند، دوباره از باب نبوت و رسالت وارد شد باز هم وی را انکار کردند، سپس از باب امامت خویش را به آنها نشان داد آنگاه او را به وحدانیت قبول کردند. پس ظاهر خدا را امامت و باطنش را حضرت محمد (ص) می‌دانند (غریبی، 1382: 180؛ اشعری قمی/ به تصحیح محمدجواد مشکور، 1963 م: 57). همچنین می‌گویند که همه انبیاء و رسل و پادشاهان از حضرت آدم (ع) تا ظهور حضرت محمد (ص)، مقام حضرت محمد (ص) را دارند و او ربّ است و ائمه بعد از پیامبر (ص) و حضرت فاطمه زهرا (س) نیز چنین هستند (اشعری قمی/ به تصحیح محمدجواد مشکور، 1963 م: 57). همچنین مُخمسّه امام رضا (ع) را انکار می‌کردند و منکر نبوت ابوالخطّاب بودند (اشعری قمی/ به تصحیح محمدجواد مشکور، 1963 م: 63).

فرقه مُخمسّه اعتقاد داشتند که «سلمان فارسی» و «مقداد» و «عمار» و «ابوذر غفاری» و «عمر بن امیه صیمری» از طرف خداوند که به زعم آنها حضرت امیرالمؤمنین (ع) است، پیامبر و مأمور اداره مصالح عالم‌اند و همچنین به سلمان مقام نبوت و رسالت می‌دادند (دهخدا، 670/24: 1337؛ مدرّس، 265/5: 1346؛ حسینی، 234/9: 1379؛ مشکور، 1976 م: 183؛ أعلمی حائری، 1413 هـ. ق: 32/17).

آنها عقیده داشتند کسانی مانند ابوالخطّاب، بیان، صائد، مغیره، حمزه بن عماره، بزيع و سري پیامبر هستند و قادر به تغییر جسم و تبدیل اسم هستند. معنی، واحد و آن سلمان و سلمان باب پیامبر (ص) است و همراه حضرت محمد (ص) در هر صورتی که ظاهر شوند، او هم ظاهر می‌شود (اشعری قمی/ به تصحیح محمدجواد مشکور، 1963 م: 57؛ غریبی، 180: 1382).

فرقه مُخَمَّسَه اعتقاد به تناسخ دارند (غیری، 180: 1382؛ اشعری قمی/ به تصحیح محمدجواد مشکور، 1963 م: 59) و می‌گویند ارواح در همه موجودات عالم اعم از انسان و غیرانسان وجود دارد. آنها بر این عقیده‌اند که روح مؤمن در هیچ شیئی انتقال پیدا نمی‌کند ولی به بدن هفت مؤمن منتقل می‌شود، و می‌گویند ایمان هفت درجه دارد که انسان در آخرین درجه به شناخت پروردگار می‌رسد و حجاب‌ها از صورت او برداشته می‌شود و پروردگارش را با نورانیت می‌بیند (اشعری قمی/ به تصحیح محمدجواد مشکور، 1963 م: 59).

فرق منشعب شده از مُخَمَّسَه:

از مُخَمَّسَه فرقه‌ای به نام «شَریعَه» پیروان محمد بن موسی شریعی یا شریفی یا شریقی منشعب می‌شود که کسانی‌اند که گمان می‌کنند روح القدس در پنج شخص حلول کرده است: پیامبر (ص)، علی (ع)، فاطمه (س)، حسن (ع) و حسین (ع) (غیری، 1382: 181).

«نتیجه»

به طور کلی آنچه که از این مقاله و تحقیق بدست آمد ارتباط دو فرقه خَطابیّه، مُخَمَّسَه با هم بوده است. این ارتباط از جنبه‌های گوناگون قابل بررسی است. یکی از این ارتباط‌ها انشعاب آنها از یکدیگر است به طوری که ریشه و انشعاب فرقه مخمسه به خطابیّه بازمی‌گردد که برای این منظور فصلی برای هر فرقه به منظور بیان انشعاب هر فرقه به صورت اجمال بیان شد. ارتباط دیگر این دو فرقه که ناشی از انشعاب آنهاست، عقاید مشترکی است که در هر دو فرقه دیده می‌شد مثل تناسخ و اباحه محرمات و ترک واجبات و ... و همچنین شباهت‌های بسیاری که در عقاید آنها نسبت به پیامبر (ص) و ائمه (ع)، همچون اعتقاد به الوهیت پیامبر (ص)، به خصوص امام علی (ع) و دیگر ائمه (ع) و اعتقاد به حلول و تجسیم و دیگر شباهت‌های اعتقادی است که در هر دو دسته مشاهده می‌شود. بنابر شواهد و قرائن بسیار، این دو فرقه به دنبال هم بوجودآمده‌اند و پایه و اساس بسیاری از فرق انحرافی دیگر نیز هستند، که این موضوع و نکته قبلی از مطالب جدیدی است که این تحقیق بدان دست یافته است. موضوع دیگری که می‌توان به آن اشاره کرد، ادعای رؤسای فرق برای رسیدن به قدرت و ریاست و جاه و مقام بوده است که در دو فرقه خطابیّه و مخمسه دیده می‌شود که در ضمن این ادعاها گاه قدرت را به خود منتقل می‌کردند. همچنین علاوه بر اینکه در مورد ائمه (ع) غلو می‌کردند در مورد خود نیز مرتکب غلو می‌شدند.

سعی ما در این تحقیق بیان نام‌های مختلف این فرق و اختلافات بین منابع ارجاعی بود، تا مخاطب به این تحقیق بسنده نکند و به منابع دیگر و ملاحظه آنها ترغیب شود. این نکته و دیگر نکته‌هایی که بدان اشاره شد از مطالب جدید و یا از مطالبی بود که کمتر کار شده است.

نکته دیگری که در این تحقیق می‌توان مشاهده کرد این است که فرقه‌ها به تحریف، تغییر، کج روی و راحت کردن مذهب خود در جهت رسیدن به امیال و خواسته‌های نفسانی خود، تمایل دارند.

گرچه در نوشتن این مقاله سعی شده است تا حد امکان منابع در دسترس دیده شود اما به دلایلی و کثرت مطالب و ... برخی منابع ملاحظه نشد لذا می‌توان با مراجعه به آنها از ارتباط بیشتر این دو فرقه و دیگر فرق غالی، پرده برداشت.

برخی از این منابع عبارتند از:

- الفصل في الملل والأهواء والنحل؛ أبي محمد علي بن حزم الظاهري (قرن 5)
- التنبیه والرد؛ أبي الحسين محمد بن احمد بن عبدالرحمن الملطي الشافعي (قرن 4)
- التبصير في الدين وتمييز الفرقة الناجية عن الفرق الهالكة؛ طاهرين محمد الإسفرائيني (قرن 5) چاپ مصر سال 1374 هجری قمری
- الفرق الاسلاميه ذیل کتاب شرح المواقف کرمانی (قرن 8) چاپ بغداد سال 1973 میلادی
- معجم الفرق الاسلاميه؛ شریف یحیی امین
- اوائل المقالات فی المذاهب والمختارات؛ محمد بن محمد بن نعمان عکبری بغدادی، چاپ سال 1331
- طبقات اعلام الشیعه؛ آقا بزرگ تهرانی چاپ 1390 ه. ق
- الاعلام؛ خیر الدین زرکلی، بیتا چاپ بیروت
- رجال ابن غضائری؛ احمد بن حسین بن عبیدالله غضائری، چاپ 1380 ه. ق
- الفرق المتفرقه بین اهل الزیغ والزندقه، عثمان بن عبدالله عراقی حنفی
- المقالات؛ بلخی
- الغلو والفرق الغالیه فی الحضاره الاسلامیه؛ عبدالله السلوم السامرائی
- فرهنگ فرق اسلام؛ محمد جواد مشکور
- اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین؛ فخر الدین رازی
- رجال ابن داود
- الوافی با لوفیات
- مشارق انوارالیقین
- مناقب؛ ابن شهر آشوب
- و دیگر منابعی که دیده نشده است.

«فهرست منابع»

- اسفندیار، کیخسرو (1362 ه. ش)، دبستان مذاهب، تهران، انتشارات گلشن.
- اشعری، علی ابن اسماعیل (1362 ه. ش)، مقالات الاسلامیین واختلافات المصلین، ترجمه محسن مؤیدی، تهران، انتشارات سپهر.
- اشعری قمی، سعدین عبدالله (1963 م)، المقالات و الفرق، به تصحیح محمد جواد مشکور، قم، انتشارات موسسه مطبوعاتی عطایی.
- أعلمی حائری، محمدحسین (1413 ه. ق)، دائرة المعارف الشیعه العامة، بیروت، انتشارات موسسه اعلمی.
- اقبال آشتیانی، عباس (1345 ه. ق)، خاندان نوبختی، تهران، انتشارات افست رشیدیه.
- بغدادی، ابومنصور عبد القاهر (1333)، الفرق بین الفرق، ترجمه محمد جواد مشکور، بیجا، انتشارات اشراقی.
- حموی رومی بغدادی، یاقوت بن عبدالله (1979 م)، معجم البلدان، بیروت، انتشارات احیاء التراث العربی.
- حسینی دشتی، سیدمصطفی (1379 ه. ق)، معارف و معاریف، تهران، انتشارات، موسسه فرهنگی آرایه.
- خوئی، ابوالقاسم (1398 ه. ق)، معجم رجال الحدیث، قم، انتشارات مدینه العلم.
- دهخدا، علی اکبر (1337 ه. ش)، لغت نامه دهخدا، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
- سبحانی، جعفر (1371 ه. ش)، بحوث فی الملل والنحل، قم، انتشارات مرکز مدیریت حوزه علمیه قم.
- شهرستانی، محمدبن عبدالکریم (1361 ه. ش)، الملل والنحل، ترجمه از مصطفی خالداد هاشمی، بیجا، شرکت افست «سهامی عام».
- طبرسی، احمدبن علی (بیتا)، الاحنجاج، ترجمه و شرح از نظام الدین احمد غفاری مازندرانی، تهران، انتشارات مرتضوی.
- طوسی، محمد (بیتا)، الفهرست، نجف، انتشارات مکتبه المرتضویه.
- ابی جعفر (1381 ه. ق) رجال طوسی، قم، انتشارات رضی.
- غریبی، سامی (1382 ه. ق)، الجذور التاریخیه والنفسیه للغلو والغلاة، قم، انتشارات دلیل ما.
- فیاض، عبدالله (1395 ه. ق)، تاریخ الإمامیه وأسلافهم من الشیعه، بیروت، انتشارات أعلمی.
- کشی، محمدابن عمر (1382 ه. ق)، رجال کشی، تهران، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- مارجولیو، یونس (بیتا)، دائرة المعارف اسلام، بیجا، انتشارات وزارة المعارف.
- محمدی آلموتی، محمد (1383 ه. ش)، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران، انتشارات مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی.
- مدرس، محمدعلی (1346 ه. ش)، ریحانة الأدب فی تراجم المعروفین بالکینه او اللقب، تبریز، انتشارات شفق.
- مشکور، محمدجواد (1976 م)، تاریخ شیعه و فرقه های اسلام تا قرن چهارم، تهران، انتشارات اشراقی.
- نمازی شاهرودی، علی (1415 ه. ق)، مستدرکات علم رجال الحدیث، تهران، انتشارات حیدری.
- نوبختی، حسن بن موسی (1381 ه. ش)، فرق الشیعه، ترجمه و تعلیقات از محمدجواد مشکور، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- وجدی، محمد فرید (1971 م)، دائرة المعارف قرن عشرين، بیروت، انتشارات دارالمعرفة.
- یوسفی اشکوری، حسن (1383 ه. ش)، دائرة المعارف تشیع، تهران، انتشارات شهید سعید محبی.